



## آواز دسته جمعی

❁ لیلی باقی پور

❁ تصویرگر: سمیه محمدی

شب تماس تصویری بگیر و با مامان بزرگت حرف بزن.»  
گلدونه ذوق کرد.  
نیکی خانم گفت: «شب‌هایی که نوبت (شیفت) من است، ساعت ۹ شب شعر می‌خوانیم. شعر کرونا.»  
بعد هم چشمکی زد و رفت.  
گلدونه یک شب در میان که نوبت نیکی خانم بود، زنگ می‌زد و شعر کرونا را می‌خواند:

«آهای آهای کرونا

ای غول بی سر و پا

زن‌ها رو گریون کردی

مردا رو حیرون کردی

دکانا رو تخته کردی

الهی که بمیری

بری دیگه برنگردی

بری دیگه برنگردی»

چند روز بعد، حال مادر بزرگ گلدونه بهتر شد و به خانه برگشت.

یک شب که کنار مادر بزرگش دراز کشیده بود،

گفت: «چطور است به نیکی خانم زنگ بزنیم؟»

مادر بزرگ گفت: «پیشنهاد خوبی است.»

گلدونه در ماشین نشسته بود. ماسکی به صورتش داشت. از پشت شیشه‌ی ماشین، خانم پرستار را دید. خانم پرستار بطری آب و ظرف میوه را از توی ماشینش برداشت. گلدونه را که دید ماسک خود را پایین آورد و به نشانه‌ی شوخی، انگشت شستش را روی بینی گذاشت و انگشت‌های دیگرش را تکان داد. گلدونه خنده‌اش گرفت. شیشه را پایین کشید و سلام کرد.

خانم پرستار گفت: «سلام. اینجا چه کار می‌کنی؟»  
گلدونه با ناراحتی گفت: «مامان بزرگم باید بستری شود! کرونا گرفته است. مامانم رفته کارهای بستری شدن او را انجام دهد.»

خانم پرستار لبخندی زد و گفت: «زود خوب می‌شود. غصه نخور.»

گلدونه گفت: «اگر چند روز نینمش خیلی دلم تنگ می‌شود. مامانم هم نمی‌گذارد به ملاقاتش بیایم.»

خانم پرستار گفت: «بله، نمی‌شود شما به بخش بیایید اما...»

بعد، شماره تلفنش را داد و گفت: «من پرستار بخش کرونا هستم. اسمم نیکی است. ساعت ۹

آن‌ها با او تماس گرفتند. خانم سالمندی تلفن را برداشت. مادر نیکی خانم بود. او گفت: «نیکی خانم بستری شده و حالش خوب نیست.»

گلدونه خیلی غصه خورد.

مادربزرگ گفت: «برایش دعا کن! او شجاع است. از کرونا نمی‌ترسد.»

آن شب گلدونه و مادرش تصمیم گرفتند برای نیکی خانم کاری انجام دهند. آن‌ها با هم، فکری کردند؛ یک فکر بکر!

گلدونه با مادرش به بیمارستان رفتند. از رئیس بیمارستان اجازه گرفتند تا کاری انجام دهند. آن شب باران می‌بارید اما مانع کارشان نشد. هر دو در حیاط بیمارستان ایستادند و با بلندگو شعر کرونا را خواندند:

«آهای آهای کرونا...»

قطره‌های باران به شیشه‌ها می‌خورد.

کم‌کم زن‌ها و مردهایی که لباس‌های سفید و سرمه‌ای داشتند و بعضی از مریض‌ها که لباس‌های صورتی و سفید پوشیده بودند، از پشت پنجره‌ها سرک کشیدند.

نیکی خانم با ماسک اکسیژن بر صورت در پشت یکی پنجره‌ها ایستاده بود.

گلدونه نیکی خانم را صدا زد.

نیکی خانم ماسکی اکسیژن را برداشت. سخت نفس می‌کشید و رنگش پریده بود. نمی‌توانست حرف بزند. به سختی انگشت شستش را روی بینی خود گذاشت و انگشت‌های دیگرش را تکان داد. گلدونه خندید. او هم خندید.

باران شدید شد. قطره‌های باران روی شیشه‌ها می‌کوبیدند. اتاق نیکی خانم خاموش شد و او دیگر دیده نمی‌شد. گلدونه و مادرش در زیر باران، دست‌هایشان را بالا بردند و دعا خواندند.